

✍ Ursula Natula

🔗 Vusi Malindi

📄 Marzieh Mohammadian Haghighi

🗣 Persian / English

📖 Level 2

(imageless edition)



Storybooks Canada

storybookscanada.ca

پښتو / Decision

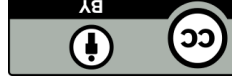
Written by: Ursula Natula

Illustrated by: Vusi Malindi

Translated by: (fa) Marzieh Mohammadian

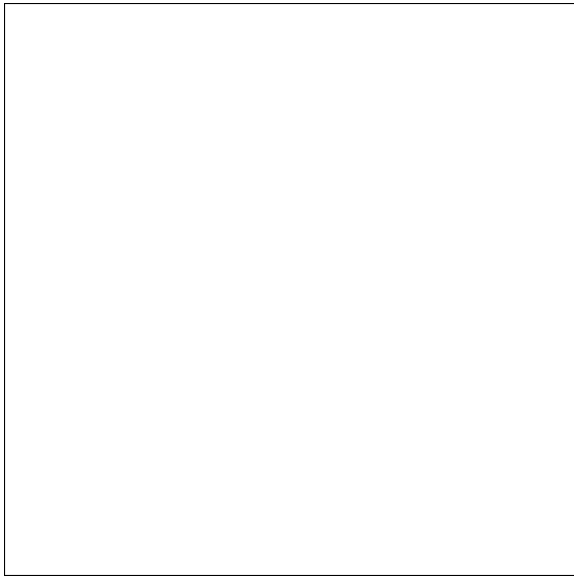
Haghighi

This story originates from the African Storybook (africanstorybook.org) and is brought to you by Storybooks Canada in an effort to provide children's stories in Canada's many languages.



This work is licensed under a Creative Commons Attribution 4.0 International License.

<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0>



دهکده یِ مَن مُشکلاتِ زیادی داشت. ما مَجبور بودیم که بَرای
بُرَدنِ آب از یک لوله در یک صَف طولانی بایستیم.

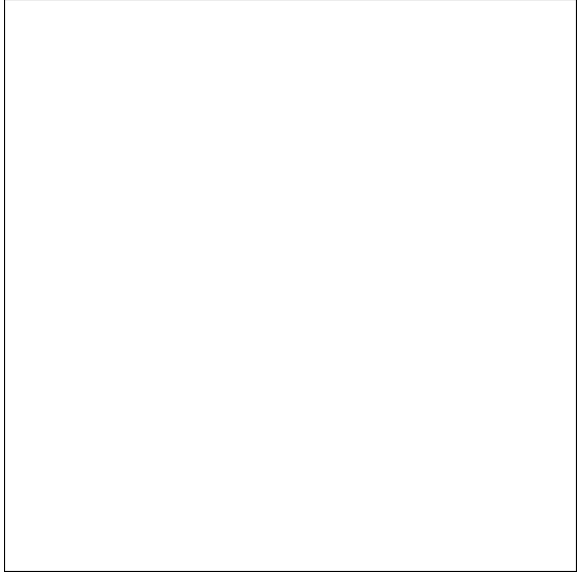
...

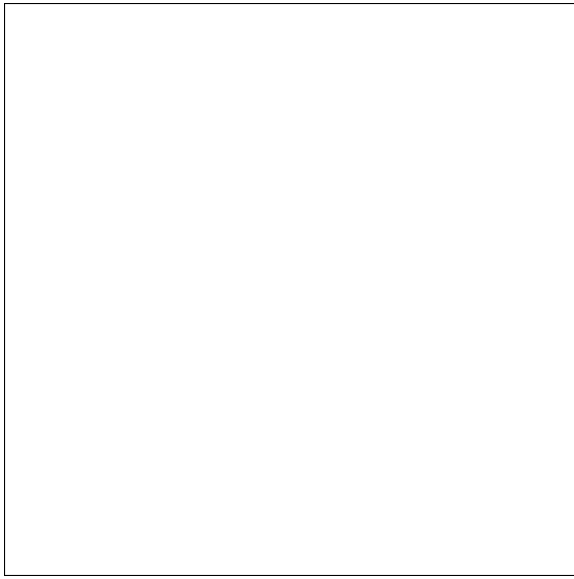
My village had many problems. We made a
long line to fetch water from one tap.

We waited for food donated by others.

...

ما منتظرِ بخششِ غذا از طرف دیگران بودیم.

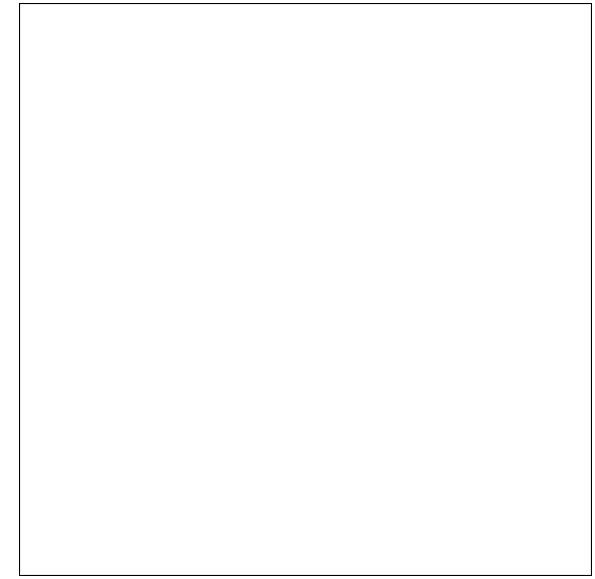




ما دَرِ خانِه هایمان را به خاطرِ دزدانِ زود قُفل می‌کردیم.

...

We locked our houses early because of thieves.

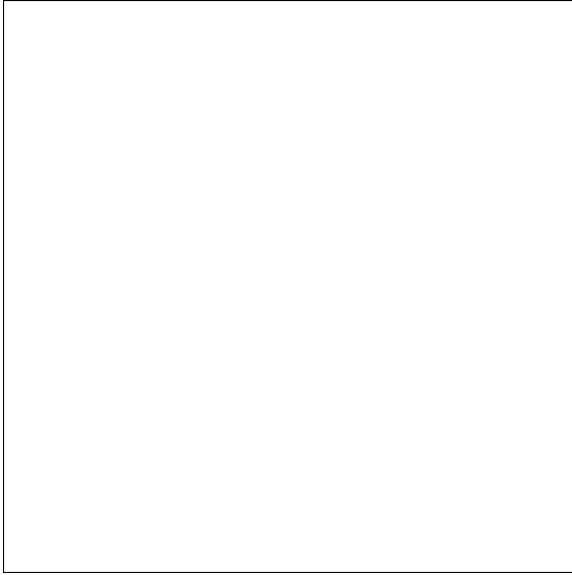


همه ما یک صدا فریاد زدیم: ما باید زندگیمان را تغییر دهیم. از آن روز به بعد همگی با هم کار کردیم تا مشکلاتمان را حل کنیم.

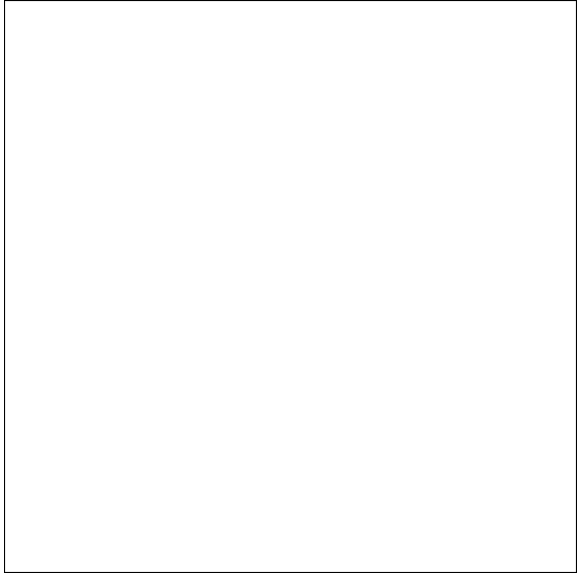
...

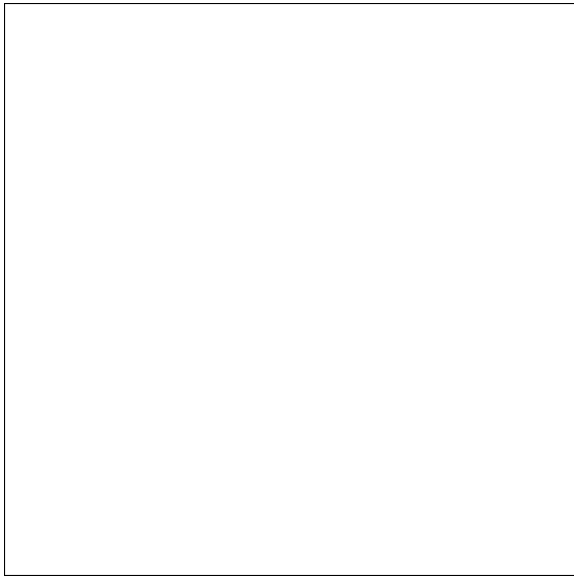
We all shouted with one voice, "We must change our lives." From that day we worked together to solve our problems.

مرد دیگر ایستاد و گفت: مردها میتوانند چاه بکنند.
 ...
 Another man stood up and said, "The men will dig a well."



...
 Many children dropped out of school.
 چیزی از بچه ها از مدرسه منحروم میمانند.

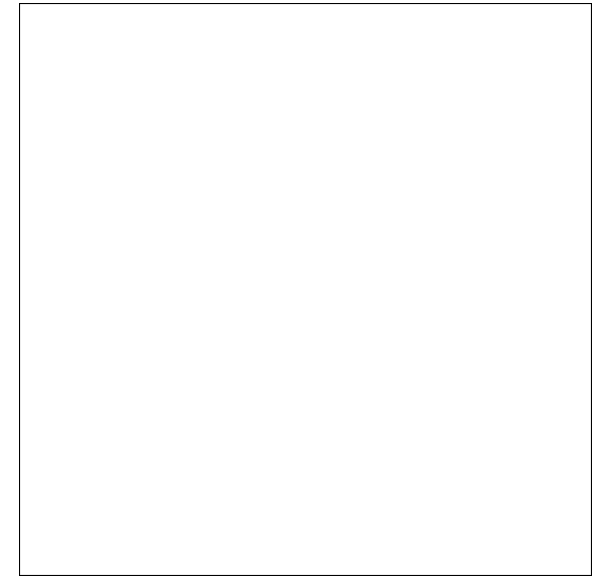




دختران جوان به عنوان پیشخدمت در روستاهای دیگر کار می‌کردند.

...

Young girls worked as maids in other villages.



یک خانم گفت: زن‌ها می‌توانند در کاشت محصولات غذایی با من همراهی کنند.

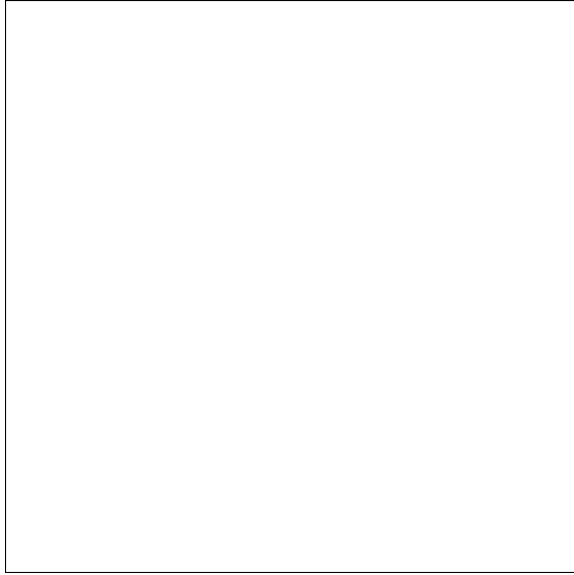
...

One woman said, "The women can join me to grow food."

Eight-year-old Juma, sitting on a tree trunk shouted, "I can help with cleaning up."

...

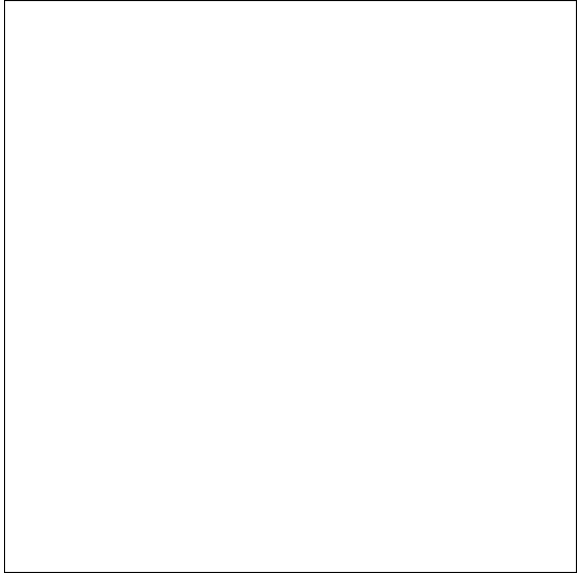
جوماي هشت ساله، روی یک درخت نشسته بود و داد زد:
من می‌توانم در نظافت کردن کمک کنم.

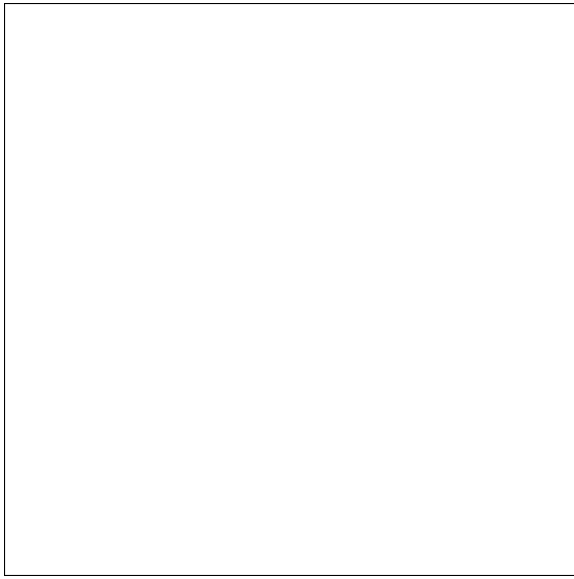


Young boys roamed around the village while others worked on people's farms.

...

بسیاری جوانان در اطراف دهکده بگردند در حالی که دیگران
روی زمین‌های کشاورزی مردم کار می‌کنند.

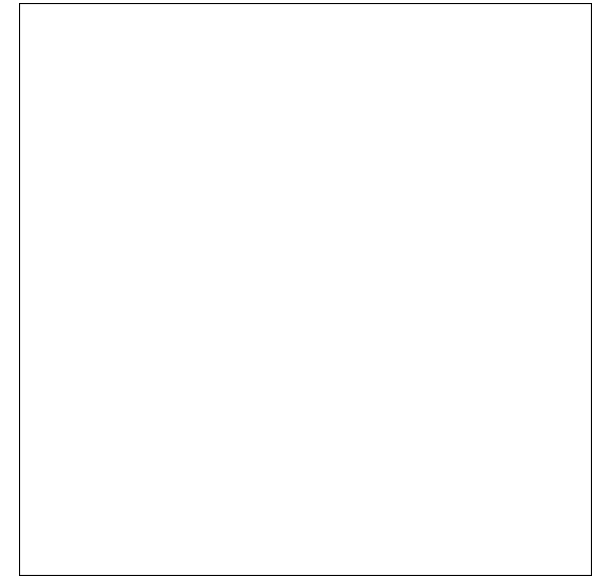




وَقْتِي كِه بَاد مِي وَزِيد، كَاغْذِهَائِي بَاطِلِه رُوي دِرْخَتَان وَ حِصَارِهَا
أُويزَان مِي شُدْنَد.

...

When the wind blew, waste paper hung on
trees and fences.

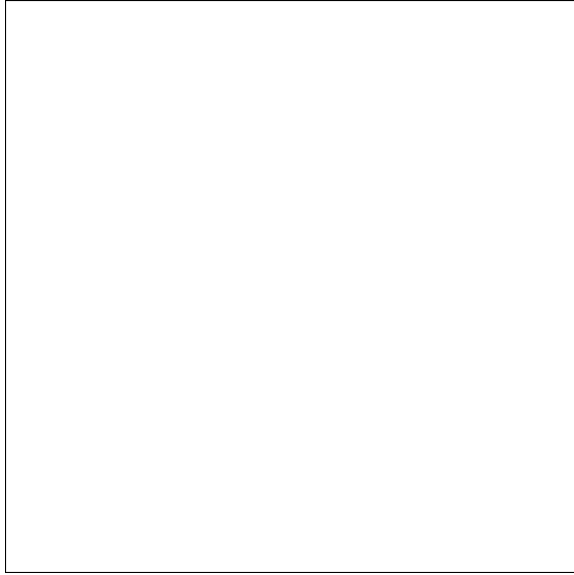


پَدْرَم اِيَسْتَاد وَ كُفْت: مَا نِيَاز دَارِيْم كِه بَا هَم كَار كُنِيْم تَا بِتَوَانِيْم
مُشْكَلَاتِيْمَان رَا حَل كُنِيْم.

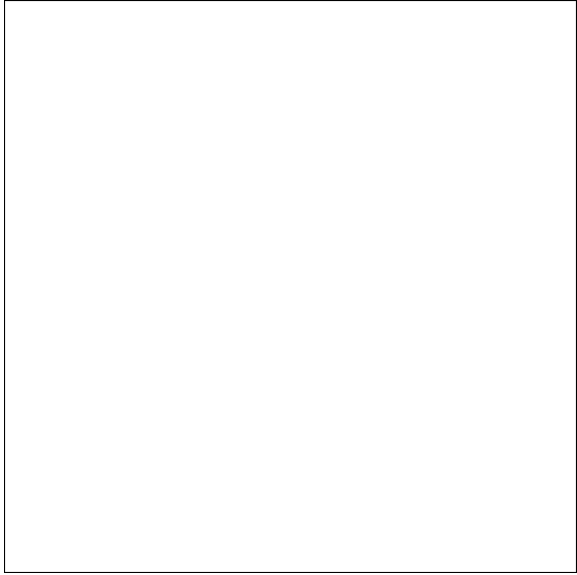
...

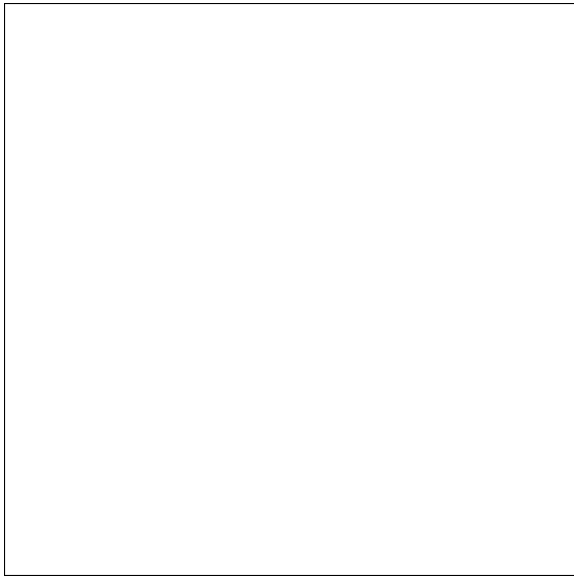
My father stood up and said, "We need to work
together to solve our problems."

مرئم زبیریک بزخت نپڑگ جمع شدن وگوشی کړند.
 ...
 People gathered under a big tree and listened.



گاهی اوقات به خاطر خیره شیشه هائی که از روی بی احتیاطی
 مرئم زبیریک زبخت نپڑگ و نای مرئم زبیریک زبخت نپڑگ
 روی زمینی ریخته شده بود دست و پا می شد.
 ...
 People were cut by broken glass that was
 thrown carelessly.

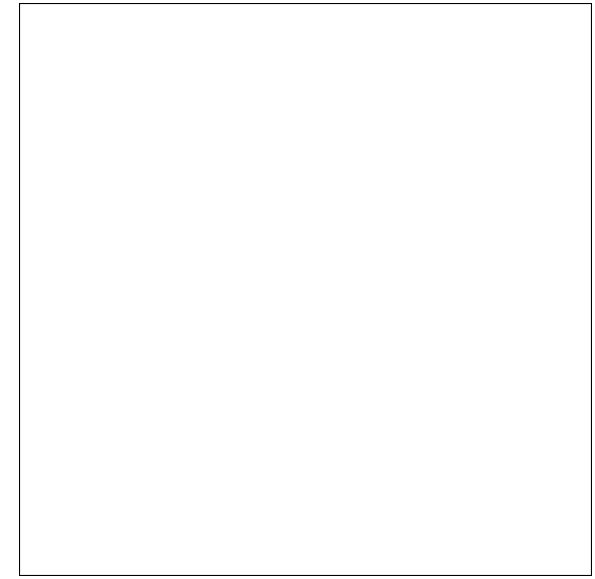




پک روز، آب لوله خُشک شُد وَ ظَرْفهایِ آبِ ما خالی ماند.

...

Then one day, the tap dried up and our containers were empty.



پدَرَم به تَک تَک خانه ها رَفت وَ از مَرْدَم خواست که در جَلِسه ی

دهکده بَشرکت کُنند.

...

My father walked from house to house asking people to attend a village meeting.